رویای شب نیمه تابستان

اثر ویلیام شکسپیر

ترجمه فارسی نمایشنامه

فصل نمونه رایگان

رویای شب نیمه تابستان

اثر ویلیام شکسپیر

فهرست

پرده اول
صحنه اول: آتن، اتاقی در کاخ تزئوس
صحنه دوم: همان شهر، اتاقی در خانه ای کوچک

پرده دوم
صحنه اول: جنگلی در نزدیکی آتن
صحنه دوم: بخش دیگری از جنگل

پرده سوم
صحنه اول: جنگل
صحنه دوم: بخش دیگری از جنگل

پرده چهارم
صحنه اول: جنگل
صحنه دوم: آتن، اتاقی در خانه کوئینس

پرده پنجم
صحنه اول: آتن، تالاری در کاخ تزئوس

شخصیت ها

تزئوس: دوک آتن

هیپولیتا: ملکه آمازون ها و نامزد تزئوس

اگیوس: پدر هرمیا

هرمیا: دختر اگیوس، دلباخته لایسندر

هلنا: دلباخته دیمتریوس

لایسندر: دلباخته هرمیا

دیمتریوس: خواستگار هرمیا

فیلواسترات: سرپرست جشن ها و سرگرمی های تزئوس

کوئینس: نجار

اسناگ: درودگر

باتم: بافنده

فلوت: تعمیرکار دَم آهنگری

اسنوت: حلبی ساز

استارولینگ: خیاط

اوبرون: شاه پریان

تیتانیا: ملکه پریان

پاک، یا رابین گودفلو: پری

شکوفه نخود، تارعنکبوت، شب پره و دانه خردل: پریان

پیراموس، تیسبه، دیوار، مهتاب و شیر: شخصیت های نمایش درون نمایش که پیشه وران اجرا می کنند

دیگر پریان همراه شاه و ملکه و ملازمان تزئوس و هیپولیتا

مکان نمایش: آتن و جنگلی در نزدیکی آن

پرده اول

صحنه اول: آتن، اتاقی در کاخ تزئوس

[تزئوس، هیپولیتا، فیلواسترات و ملازمان وارد می شوند.]

تزئوس:

ای هیپولیتای زیبا، ساعت پیوند زناشویی ما به شتاب نزدیک می شود؛ چهار روز خوش دیگر می گذرد و ماه نو از راه می رسد. اما آه، به گمانم این ماه کهنه چه کند فرو می رود! گویی برای رسیدن به آرزوهای من تعلل می کند؛ درست مانند نامادری یا بانویی بیوه که دارایی جوانی را ذره ذره می فرساید و از میان می برد.

هیپولیتا:

چهار روز دیگر به زودی در دل شب فرو می روند و چهار شب نیز زمان را چون خوابی کوتاه از نظرمان می گذرانند. آنگاه ماه، چون کمانی سیمین که تازه در آسمان خمیده باشد، شب جشن باشکوه ما را خواهد دید.

تزئوس:

فیلواسترات، برو و جوانان آتن را به شادی و پایکوبی برانگیز؛ روح چابک و سبکبال شادمانی را بیدار کن و اندوه را به مراسم سوگواری بسپار. آن همراه رنگ پریده جایی در جشن باشکوه ما ندارد.

[فیلواسترات خارج می شود.]

هیپولیتا، با شمشیرم به خواستگاری تو آمدم و با رنجی که بر تو روا داشتم، عشقت را به دست آوردم؛ اما این بار با آهنگی دیگر به همسری ات درمی آورمت: با شکوه و جلال، پیروزی و جشن و سرور.

[اگیوس، هرمیا، لایسندر و دیمتریوس وارد می شوند.]

اگیوس:

درود بر تزئوس، دوک نامدار ما!

تزئوس:

سپاس، اگیوس نیک مرد. چه خبر آورده ای؟

اگیوس:

با دلی آکنده از خشم و شکایت آمده ام؛ شکایتی از فرزندم، دخترم هرمیا. دیمتریوس، پیش بیا. سرورم، من به این مرد رضایت داده ام که با دخترم ازدواج کند. لایسندر، تو هم پیش بیا. ای دوک بزرگوار، این مرد دل دخترم را افسون کرده است. تو، آری، خود تو لایسندر، برایش شعر فرستاده ای و با دخترم نشانه های عشق مبادله کرده ای. شب ها در پرتو ماه، زیر پنجره اش ایستاده ای و با صدایی ساختگی، شعرهایی از عشق دروغین خوانده ای. با دستبندهایی از موهایت، انگشترها، زیورها، هدیه های کوچک، خرده ریزها، دسته گل ها و شیرینی ها – که در جوانی ناپخته سخت اثرگذارند – با نیرنگ مهر دخترم را از آن خود کرده ای و فرمانبرداری او را، که حق من است، به سرکشی و ناسازگاری بدل ساخته ای.

ای دوک بزرگوار، اگر او در حضور شما از ازدواج با دیمتریوس سر باز زند، من حق کهن آتن را مطالبه می کنم: چون دختر من است، اختیارش با من است؛ می توانم او را به این جوان بدهم یا به حکم قانون، که برای چنین موردی مقرر شده، به مرگ بسپارم.

تزئوس:

هرمیا، تو چه می گویی؟ دختر زیبا، خوب بیندیش. پدرت باید برای تو همچون خدا باشد؛ او کسی است که زیبایی تو را شکل داده است. تو در نظر او چون پیکری از مومی هستی که نقش تو را بر آن زده و اختیار دارد همان نقش را نگاه دارد یا تباهش کند. دیمتریوس مردی شایسته است.

هرمیا:

لایسندر هم همین طور است.

تزئوس:

در ذات خود، آری. اما از آنجا که پدرت رضایت نداده، در این مورد باید آن دیگری را شایسته تر دانست.

هرمیا:

کاش پدرم با چشم های من می دید!

تزئوس:

بهتر آن است که چشم های تو با داوری او بنگرند.

هرمیا:

از حضرت عالی می خواهم مرا ببخشید. نمی دانم چه نیرویی به من جسارت داده و نمی دانم در چنین حضوری بیان اندیشه هایم تا چه اندازه با حجب و شرمم سازگار است؛ اما تمنا دارم بدانم اگر از ازدواج با دیمتریوس سر باز زنم، چه بدترین سرنوشتی ممکن است در انتظارم باشد.

تزئوس:

یا باید به مرگ تن دهی، یا برای همیشه از همنشینی مردمان چشم بپوشی. پس ای هرمیا، خواسته های دلت را بسنج، جوانی و شور خونت را وارسی کن و ببین اگر به انتخاب پدرت تن ندهی، می توانی جامه راهبه ها را بر تن کنی؟ آیا تاب آن را داری که برای همیشه در صومعه ای سایه دار محبوس شوی، سراسر عمر خواهری بی فرزند بمانی و برای ماه سرد و بی باروری، سرودهایی کم جان بخوانی؟ سه بار خجسته اند آنان که چنین بر خواهش تن خویش چیره می شوند و این راه دخترانه را برمی گزینند؛ اما گلی که از آن عطر و عصاره می گیرند، در جهان خاکی خوشبخت تر از گلی است که بر خار باکرگی پژمرده می شود و در تنهایی رشد می کند، می زید و می میرد.

هرمیا:

سرورم، چنین خواهم کرد: چنین رشد می کنم، چنین می زیم و چنین می میرم، پیش از آنکه پاکدامنی خویش را به مردی تسلیم کنم که یوغ ناخواسته اش را روحم نمی پذیرد و فرمانروایی اش را به رسمیت نمی شناسد.

تزئوس:

فرصتی برای اندیشیدن داری. تا ماه نو بعدی، روزی که پیمان همیشگی پیوند من و محبوبم بسته می شود، باید تصمیم خود را گرفته باشی: در آن روز یا برای نافرمانی از خواست پدرت آماده مرگ باش، یا چنان که او می خواهد با دیمتریوس ازدواج کن، یا بر محراب دیانا سوگند بخور که تا پایان عمر پاکدامن و مجرد بمانی.

دیمتریوس:

ای هرمیا، نرم شو و کوتاه بیا. و تو، لایسندر، ادعای بی پایه ات را در برابر حق مسلم من کنار بگذار.

لایسندر:

دیمتریوس، تو مهر پدرش را داری؛ بگذار من مهر هرمیا را داشته باشم. تو با او ازدواج کن، اگر می توانی.

اگیوس:

لایسندر گستاخ! درست است که مهر من از آن اوست و هر چه از آن من باشد، عشقم به او خواهد رسید. دختر نیز از آن من است و تمام اختیاری را که بر او دارم به دیمتریوس واگذار می کنم.

لایسندر:

سرورم، خاندان و نسب من کمتر از او نیست؛ دارایی و جایگاهم نیز همسنگ اوست. عشق من از عشق او بیشتر است و بخت و اقبال من از هر نظر با او برابری می کند، اگر نگوییم برتر است. اما مهم تر از همه این ادعاها آن است که هرمیا، این دختر زیبا، مرا دوست دارد. پس چرا نباید حق خود را دنبال کنم؟ دیمتریوس، بی پرده به تو می گویم: تو پیش از این دل هلنا، دختر نِدار، را به دست آورده ای و او را عاشق خود کرده ای. آن بانوی شیرین دل، شیفته توست؛ با پرستشی دیوانه وار دوستت دارد، اما تو مردی دمدمی و بی وفایی.

تزئوس:

باید اعتراف کنم که این ماجرا را شنیده ام و قصد داشتم با دیمتریوس درباره اش سخن بگویم؛ اما گرفتاری های خودم چنان ذهنم را پر کرده بود که آن را از یاد بردم. دیمتریوس، بیا؛ اگیوس، تو هم همراه ما بیا. باید با هر دوی شما جداگانه گفت وگو کنم و پندی بدهم. و تو، هرمیا، خود را آماده کن تا خواسته هایت را با فرمان پدرت سازگار کنی؛ وگرنه قانون آتن، که به هیچ روی نمی توانیم از سختگیری آن بکاهیم، تو را به مرگ یا سوگند تجرد محکوم خواهد کرد. هیپولیتای من، بیا. عزیزم، حالت چطور است؟ دیمتریوس و اگیوس، همراه من بیایید. برای مراسم عروسی مان کاری دارم و باید درباره موضوعی که به خود شما نیز مربوط است با شما مشورت کنم.

اگیوس:

با میل و فرمانبرداری از شما پیروی می کنیم.

[همه جز لایسندر و هرمیا خارج می شوند.]

لایسندر:

چه شده، عشق من؟ چرا گونه هایت این چنین رنگ پریده است؟ چرا گل های سرخ چهره ات به این زودی پژمرده می شوند؟

هرمیا:

شاید از بی بارانی است؛ هرچند می توانستم با توفان اشک هایم آنها را سیراب کنم.

لایسندر:

آه! هر چه خوانده ام و هر چه در داستان ها و تاریخ شنیده ام، نشان می دهد که راه عشق راستین هرگز هموار نبوده است. یا تفاوتی در اصل و نسب میان عاشقان بوده است...

هرمیا:

آه، چه رنجی! یکی از تبار بلند بوده و دیگری از تبار فرودست.

لایسندر:

یا تفاوتی در سن و سال میانشان بوده است...

هرمیا:

آه، چه ستمی! یکی آن قدر پیر بوده که با جوانی پیوند ببندد.

لایسندر:

یا انتخاب دوستان و نزدیکان مانع عشقشان شده است...

هرمیا:

آه، چه جهنمی! عشق را با چشم دیگری برگزیدن!

لایسندر:

و اگر هم در انتخابشان همدلی و توافقی بوده، جنگ یا مرگ یا بیماری بر آن عشق یورش برده و آن را چون صدایی گذرا، چون سایه ای تندرو و چون خوابی کوتاه، ناپایدار ساخته است؛ کوتاه چون آذرخشی که در دل شب تیره ناگهان آسمان و زمین را روشن می کند و پیش از آنکه آدمی فرصت کند بگوید «نگاه کنید!»، آرواره های تاریکی آن را می بلعند. چنین است که چیزهای درخشان و زودگذر به تباهی می افتند.

هرمیا:

پس اگر عاشقان راستین همیشه با مانع روبه رو بوده اند، این خود حکمی است که سرنوشت صادر کرده است. بیایید در این آزمون، شکیبایی را بیاموزیم؛ زیرا این رنج، رنجی همیشگی است و به همان اندازه که اندیشه و خواب و آه و آرزو و اشک، همراه عشق اند، این دشواری نیز از همراهان آن است.

لایسندر:

سخن دلگرم کننده ای است. پس به من گوش کن، هرمیا. عمه ای بیوه دارم که ثروت فراوانی دارد و فرزندی هم ندارد. خانه اش هفت فرسنگ از آتن دور است و مرا همچون تنها پسر خود دوست می دارد. آنجا، هرمیا، می توانم با تو ازدواج کنم و قانون سختگیرانه آتن تا آنجا دستش به ما نمی رسد. اگر دوستم داری، فردا شب پنهانی از خانه پدرت بیرون بیا و در جنگل، یک فرسنگ بیرون از شهر – همان جا که یک بار همراه هلنا برای جشن بامداد ماه مه به دیدارت آمدم – منتظرم باش.

هرمیا:

لایسندر عزیزم! به نیرومندترین کمان کوپید، به بهترین تیر زرین او، به کبوتران پاک ونوس، به نیرویی که جان ها را به هم پیوند می دهد و عشق را بارور می سازد، و به آن آتشی سوگند می خورم که ملکه کارتاژ را هنگامی سوزاند که آن ترواییِ فریبکار را دید که بادبان کشیده و دور می شد؛ به همه سوگندهایی که مردان تاکنون شکسته اند – که شمارشان از سوگندهای بر زبان آورده زنان بیشتر است – سوگند می خورم که فردا در همان جایی که نشان کرده ای، بی تردید به دیدارت بیایم.

لایسندر:

قولت را فراموش نکن، عشق من. نگاه کن، هلنا از راه می رسد.

[هلنا وارد می شود.]

هرمیا:

سلام بر تو، هلنای زیبا! به کجا می روی؟

هلنا:

مرا زیبا می خوانی؟ پس این صفت را پس بگیر! دیمتریوس زیبایی تو را دوست دارد. ای خوشبخت زیبا! چشمانت ستاره راهنمای اوست و هوای شیرین صدایت از آواز چکاوک برای گوش چوپان خوش آهنگ تر است؛ همان هنگام که گندم سبز است و زالزالک شکوفه می دهد. بیماری واگیردار است؛ کاش زیبایی هم چنین بود! ای هرمیا، کاش پیش از رفتن می توانستم زیبایی تو را به خود بگیرم. گوش من صدای تو را می ربود، چشمم نگاه تو را و زبانم آهنگ شیرین گفتارت را. اگر همه جهان از آن من بود و دیمتریوس را از آن جدا می کردم، باقی آن را می بخشیدم تا به تو بدل شوم. به من بیاموز چگونه نگاه می کنی و با چه هنری دل دیمتریوس را این چنین می گردانی!

هرمیا:

با اخم به او می نگرم، اما باز هم دوستم دارد.

هلنا:

کاش اخم های تو به لبخندهای من چنین هنری می آموخت!

هرمیا:

نثارش نفرین می کنم، اما او عشق نثارم می کند.

هلنا:

کاش دعاهای من هم می توانست چنین عشقی برانگیزد!

هرمیا:

هر چه بیشتر از او بیزارم، بیشتر به دنبالم می آید.

هلنا:

و هر چه بیشتر دوستش دارم، بیشتر از من نفرت دارد.

هرمیا:

هلنا، حماقت او تقصیر من نیست.

هلنا:

جز زیبایی تو چه چیز دیگری تقصیر توست؟ کاش این تقصیر از آن من بود!

هرمیا:

دلگرم باش؛ دیگر چهره مرا نخواهد دید. لایسندر و من از اینجا خواهیم گریخت. پیش از آنکه لایسندر را ببینم، آتن در نظرم بهشت بود. آه، چه نیرویی در عشق من نهفته است که آسمان را در چشمم به جهنم بدل کرده است!

لایسندر:

هلنا، راز دل خود را با تو در میان می گذاریم: فردا شب، هنگامی که فوبه سیمای نقره ای اش را در آینه آب می نگرد و چمنزار را با مرواریدهای شبنم می آراید – ساعتی که گریختن عاشقان را از چشم ها پنهان می کند – از دروازه های آتن پنهانی بیرون خواهیم رفت.

هرمیا:

در همان جنگلی که بارها من و تو بر بستر کم رنگ گل های پامچال دراز می کشیدیم و رازهای شیرین دلمان را برای هم می گفتیم، من و لایسندر یکدیگر را خواهیم دید. سپس پشت به آتن می کنیم و به جست وجوی دوستانی تازه و مردمانی بیگانه می رویم. بدرود، همبازی شیرین روزگارم. برای ما دعا کن و بخت نیک را برای رسیدن تو به دیمتریوس آرزو دارم! قولت را به یاد داشته باش، لایسندر. باید تا نیمه شب فردا، چشم هایمان را از دیدار یکدیگر محروم کنیم و از خوراک عشق دور نگه داریم.

لایسندر:

چنین خواهم کرد، هرمیا.

[هرمیا خارج می شود.]

هلنا، بدرود. همان گونه که تو شیفته دیمتریوسی، دیمتریوس نیز شیفته تو شود!

[لایسندر خارج می شود.]

هلنا:

چه خوشبخت اند برخی و چه بداقبال اند برخی دیگر! در سراسر آتن، مرا به زیبایی او می دانند؛ اما چه سود؟ دیمتریوس چنین نمی اندیشد. او چیزی را که همه می دانند، نمی خواهد بداند. همان گونه که او در ستایش چشمان هرمیا به خطا می رود، من نیز در ستایش ویژگی های او خطا می کنم. عشق می تواند چیزهای پست و بی ارزش را دگرگون کند و به آنها صورت و شأنی والا ببخشد. عشق با چشم نمی نگرد، با ذهن می بیند؛ از همین روست که کوپید بالدار را نابینا تصویر می کنند. ذهن عشق بهره ای از داوری خردمندانه ندارد. بال دارد و چشم ندارد؛ نماد شتابی بی پرواست. از همین رو عشق را کودک می خوانند، زیرا در انتخاب هایش بارها فریب می خورد. همان گونه که پسران بازیگوش در بازی سوگند می شکنند، کودک عشق نیز همه جا پیمان شکن است. پیش از آنکه دیمتریوس چشمش به هرمیا بیفتد، سوگند می خورد که تنها از آن من است؛ اما همین که هرمیا اندکی گرمای عشقش را به او رساند، سوگندهایش چون تگرگی در آفتاب آب شد و فرو ریخت. می روم و خبر می دهم که هرمیا زیبا قصد فرار دارد. فردا شب دیمتریوس به جنگل می رود تا در پی او باشد. بهای این خبر، اگر سپاسگزاری او باشد، برای من بسیار گران تمام می شود؛ اما با این کار می خواهم رنج خود را بیشتر کنم، چون دست کم او را در راه رفتن و بازگشتن خواهم دید.

[هلنا خارج می شود.]

جهت خرید و دانلود و مطالعه کامل این کتاب و مشاهده کتاب های بیشتر روی لینک زیر کلیک نمایید:

خرید نسخه کامل کتاب